

# فیلسوف طناز

خسرو ناقد



اما کولاکوفسکی با نگارش کتاب «جریان‌های اصلی مارکسیسم: تکوین، توسعه و تباهی مارکسیسم»، با «پدمعنوی خود» مارکس وداع کرد، پدیری که به‌رغم شناخت و درک بسیاری از پدیده‌ها، عشق را کم داشت؛ عشق به حقیقت و دلیری در اعتراف به خطا.

می‌دانیم که تقریباً در تمام طول قرن بیستم و به‌ویژه در میان روشنفکران لائیک و غیرمذهبی، این تصور ریشه دوانده بود که آزادی و عدالت اجتماعی و همبستگی، ارزش‌هایی منسبعت از

ایدئولوژی مارکسیسم‌اند. شاید علت این برداشت را بتوان چنین خلاصه کرد: در نوشته‌های اوایل مارکس، این انسان بود که می‌توانست و می‌بایست جهان را تغییر دهد و تاریخ را بسازد و فقط مهربانی در ماشین عظیم تاریخ نبود که خواهی نخواهی مسیر حرکتش بر طبق قانون از پیش تعیین شده بود. «مارکس جوان» طرفدار زندگی، نه تنها در تضاد دیالکتیکی ابطال‌ناپذیری با «مارکس پیر» طرفدار تاریخ قرار داشت، بلکه در تقابل با سوسیالیسمی نیز بود که در روسیه شوروی و دیگر کشورهای بلوک شرق کاربرد داشت.

با این همه باید در نقد مارکسیسم جانب اعتدال را رعایت کرد و برای مثال به این نکته اشاره کرد که تصور مارکس از کمونیسم به هیچ عنوان گولاک و اردوگاه‌های سبیری را نداعی نمی‌کند. هرچند که میان نظریه‌های مارکس و سوسیالیسم لنینی - استالینی پیوندی وجود دارد که چندان اتفاقی نیست. اما جریان‌های سوسیالیستی نیز در میانه قرن نوزده میلادی سراغ داریم که جهت‌گیری توتالیتری نداشتند و ما دست کم ایده و نهادهای «دولت رفاه» را مدیون آنهایم. متأسفانه مفهوم «سوسیالیسم» را مارکس و بعدها لنین و استالین به انحصار خود درآوردند.

در کنار نقد مارکسیسم، بی‌گمان تحلیل کولاکوفسکی از سوسیالیسمی که پیش از هفتاد سال در اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهای کمونیستی، واقعاً موجود بود و مقدرات ملت‌های این سرزمین‌ها را در دست داشت، از اهمیتی بسیار برخوردار است.

کولاکوفسکی را نمی‌توان در چارچوب مکتب فلسفی خاصی گنجانید؛ او نه مارکسیست است و نه ضد مارکسیست، نه ایده‌آلیست است و نه مادی‌گرا، نه وجودگراست و نه ساختگراست. مخالفان نظریه‌های او

زندگی و حیات فکری لشک کولاکوفسکی (Leszek Kolakowski) شهابتی بسیار به‌سرنوشت آن بخش بزرگ از روشنفکران جهان در قرن بیستم دارد که در آغاز با شور و هیجانی توصیف‌ناپذیر، مجذوب و مسحور ایدئولوژی‌های اتوپیایی و آرمانگرایانه شدند و در جست‌وجوی ناکجاآباد،

چنانکه کارل پوپر می‌گوید، «سرمست از رویای عالمی زیبا»، سر از بروتی درآوردند که تنها جمود فکری و ویرانی فرهنگی از هم‌پاشیدگی اجتماعی در پیش چشم‌انسان ظاهر شد.

در میان اندیشمندان معاصر اروپایی که در نیمه دوم قرن بیستم میلادی کوشیدند تا با آرا و افکار خود بر تفکر فلسفی و حیات اجتماعی مغرب‌زمین تأثیرگذارند، نام لشک کولاکوفسکی از جایگاهی خاص برخوردار است.

کولاکوفسکی در گستره پیش فلسفی و اندیشه سیاسی، در شمار آن دسته از اندیشمندان اروپایی قرار دارد که به‌طور فعال در فرایند تغییر و تحولاتی که در ایدئولوژی مارکسیسم و نظام کمونیستی به‌وجود آمد، نقشی مهم و کارساز داشته است؛ به‌ویژه در جنبش‌های اصلاح طلبانه و اعتراضی که پس از جنگ جهانی دوم در اروپای شرقی آغاز شد و سرانجام پس از گذشت نزدیک به نیم قرن، به‌فروپاشی نظام کمونیستی در این کشورها انجامید و دگرگونی‌های بنیادینی را در جهان پدید آورد که دامنه تأثیرات و تبعات گوناگون آن هم اکنون از مرزهای جغرافیایی و سیاسی سرزمین‌های اروپایی نیز فراتر رفته است.

کولاکوفسکی در سال ۱۹۲۷ میلادی در شهر «رادوم» در مرکز لهستان کنونی متولد شد. دوازده ساله بود که کشورش را نیروهای ارتش هیتلری و ارتش سرخ استالین از دو سو مورد تهاجم قرار دادند و بین خود تقسیم کردند. پدرش را پلیس مخفی هیتلر (گشتاپو) دستگیر کرد و به قتل رساند.

او پس از جنگ جهانی دوم، زمانی که بیست سال بیش نداشت به عضویت حزب کمونیست لهستان درآمد و در دانشگاه «لوج» به تحصیل در رشته‌های فلسفه و روزنامه‌نگاری پرداخت. بدیهی است که در دوران اوج استالینیسم، تحصیل فلسفه در واقع به معنای فراگیری «علم مارکسیسم» و ضدیت با اندیشه لیبرالیسم بود و روزنامه‌نگاری نیز جز آموزش و آماده‌سازی دانشجویان جوان برای تهییج و تحریک توده‌ها مفهومی نمی‌توانست داشته باشد.

کولاکوفسکی جوان مصمم بود با مطالعات گسترده و همه‌جانبه در الهیات مسیحی، تاریخ کلیسا، فلسفه قرون وسطی و نهضت اصلاح طلبی دینی در کلیسای عیسوی، خود را آماده مبارزه با «نماد ارتجاع» سازد. او با این طریق، افزون بر تأمل و تعمق در کتاب مقدس مسیحیان، ناگزیر به شخصیت و آثار و افکار کسانی چون توماس داکن (آکوئیناس)، اراسموس رتردامی، مارتین لوتر و باروخ اسپینوزا نیز آشنا شد.

پس از پایان تحصیلات دانشگاهی، بین سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۸ میلادی، به تدریس در رشته فلسفه تاریخ در دانشگاه ورشو مشغول شد. کولاکوفسکی تا اواخر دهه ۵۰



می‌کوشند تا وی را چندگرا و التقاطی و پراکنده‌گرای معرفتی کنند اما چنین نیست. در میان صد مقاله از متفکران مختلف درباره موضوعی واحد، به‌آسانی می‌توان نوشته او را بازشناخت.

وی در کنار انتقاد از کلیسای کاتولیک، از پیگیرترین منتقدان لیبرالیسم است و «بی‌خدایی ظاهری» و عدم اعتماد به‌زندگی و گسترش نیست‌انگاری (نیهیلیسم) را در جوامع غربی، بزرگ‌ترین خطر برای فرهنگ و تمدن مغرب‌زمین می‌داند.

به‌باور او، قرن بیستم با پیشرفت سریع در علوم طبیعی جدید و گسترش ایدئولوژی‌ها و مکتب‌های فلسفی منکر خدا آغاز شد و با وقوع دو جنگ جهانی و دیگر فجایع عظیم ادامه یافت و اکنون در آغاز قرن بیست و یکم، جهان با بحران خرد انسانی و جست‌وجو برای یافتن معنای واقعی زندگی، روبه‌رو است.

کولاکوفسکی در آثارش کوشیده است تا تاریخ تفکر فلسفی را از دیدگاه‌های مختلف نظاره و بررسی کند؛ و پشتیبان او در این راه مطالعات و تحقیقات گسترده‌یی است که در زمینه‌های گوناگون انجام داده است: فلسفه یونانی، فلسفه قرون وسطی، دین پژوهی، الهیات مسیحی، عرفان، اسطوره‌شناسی، عصر روشنگری، مباحث فلسفی معاصر چون اومانیسم، مارکسیسم، سکولاریسم و مدرنیسم و همچنین نقد و بررسی آثار و افکار اندیشمندان چون اراسموس رتردامی، باروخ اسپینوزا، بلز پاسکال، ایمانوئل کانت، کارل مارکس، ادموند هوسرل و هانری برگسون.

شفافیت اندیشه و روشنی نظرات او، آثارش را از پیچیدگی‌های متداول در متون فلسفی برکنار داشته است؛ گرچه روش استدلالی و سبک نوشته‌های او، و نیز طنز گزنده و تعریض و کنایه‌های نیشدارش، چنان است که خواننده ناآشنا با آثار او در نگاه اول تصور می‌کند که نویسنده دچار نقیضه‌گویی شده است. شاید بتوان گفت که سبک نوشته‌های او یادآور آثار اخلاق‌گرایان فرانسوی است.

کولاکوفسکی خود را عارف نمی‌داند، ولی معتقد است که تجربه عرفانی، به‌رغم آنکه در همه حال پدیده‌یی پیرامونی بوده است، بر تاریخ ادیان بزرگ تأثیری پایدار و دامنه‌دار داشته است. او به این نکته مهم نیز اشاره می‌کند که تشابهاتی حیرت‌انگیز و باورنکردنی میان مکاتب عرفانی و عارفان سرزمین‌ها و فرهنگ‌های گوناگون می‌توان نشان داد؛ مثلاً میان مایستر اکارت آلمانی و شانکارای هندی. کولاکوفسکی عرفان را یکی از صور مهم ولی کم‌پیدای مینداری می‌داند و معتقد است که پیروان این نوع دینداری به خوبی می‌توانند بدون راه سامان دهند و رابطه‌یی مستقیم با خدای خود برقرار کنند.

کولاکوفسکی در عصری که فلسفه، خشک و بی‌حاصل و علم‌زده شده است، بازگشت به سرچشمه فلسفه و منشاء زبان فلسفی را توصیه می‌کند. او اندیشمندی است که نیکویی را بدون گذشت، تهور را بدون تعصب، بصیرت را بدون یأس و امیدواری را بدون چشم‌پستن بر روی واقعیت‌ها می‌خواهد. او استادی است سرزنده و بانشاط و شوخ که شاگردی و دانش‌آموزی را منزل همیشگی خود می‌داند.